

چالش زیدیه پیرامون افتراض طاعت اهل بیت علیهم السلام در نیمه اول قرن دوم

[سید عبدالحمید ابطحی*]

■ چکیده

زید و فرزندش یحیی به علم ائمه معترف بودند؛ ولی برخی شواهد نشان می‌دهد که ولایت و افتراض طاعت الهی برای ایشان نمی‌شناختند. خلف ایشان از جریان بنی الحسن علاوه بر انکار ولایت الهی اهل بیت نسبت به الهی بودن علم ائمه نیز موضع انکاری داشتند. شواهد نشان می‌دهد در نیمه اول قرن دوم مرز پیروان اهل بیت از جریان زیدی‌ها علاوه بر عقیده به الهی بودن ولایت اهل بیت، از طریق موضع‌گیری نسبت به شیخین نیز آشکار می‌شده است و لذا زیدی‌های کوفه در اظهار تولی نسبت به شیخین اصرار داشته‌اند؛ به این معنا که حقی از علی را ضایع نکرده بودند. بر اساس برخی شواهد ابوالخطاب در قبال تقصیر این طایفه در کوفه به تبری از شیخین و اعلام تولی نسبت به امام صادق اقدام کرده بوده است و به تدریج در این زمینه به افراط گرایید.

کلید واژه‌ها: ولایت؛ زیدیه؛ غلات؛ امام صادق؛ ابوالخطاب؛ بنی الحسن.

مقدمه

یکی از ارکان اندیشه شیعی افتراض طاعت الهی امامان شیعه است. باور به این امر که اساس ولایت را نزد شیعیان تشکیل می‌دهد در طول تاریخ امامت با فراز و نشیب‌های مختلفی روبرو بوده است. به نظر می‌رسد بعد از شهادت امام حسین (علیه السلام) به تدریج جامعه شیعه با هدایت اهل بیت تمایزات خود را در این زمینه از دیگران می‌شناخت. این باور در میان شیعیان در اواخر قرن اول هجری تثبیت شده بود و جریانات نزدیک به شیعه نیز مواضع خود را نسبت به آن آشکار می‌کردند. در این میان زبیده موضع‌گیری نسبتاً جدی و متفاوتی را بروز داد و به تدریج راه خود را از شیعیان اهل بیت (علیهم السلام) جدا ساخت. در ادامه با روش مطالعه تاریخی تلاش شده ابعادی از این چالش فکری و زمینه‌های آن تبیین شود. این تقابل فکری در نیمه اول قرن دوم به اوج خود رسید؛ ولی ریشه‌های آن را در اواخر قرن اول می‌توان جستجو نمود.

۱- تثبیت باور شیعیان به وجوب طاعت امامان در اواخر سده اول

می‌دانیم بعد از شهادت امام حسین اهل بیت از امور سیاسی و حکومت دور بوده و در تقیه شدیدی به سر می‌بردند. بر این اساس عقیده به افتراض طاعت ایشان نزد شیعیان نمی‌تواند مفهوم سیاسی داشته باشد؛ به نظر می‌رسد جوهر این باور کاملاً الهی بوده است. شواهد متعددی در منابع سیره، نشانگر این است که باور به این مقام نزد شیعیان، در همان سده اول شکل گرفته و در تاریخ فکر شیعی ریشه طولانی داشته است؛ از جمله: گاهی برخی از علویون به صرف احتمال و اتهام اینکه مدعی این مقام هستند به زندان افتاده‌اند:

در مذاکره‌ای که امام سجاد با ولید داشتند به او اعتراض کردند که چرا برخی از افراد را به دلیل نسبتی که با عمر و ابوبکر دارند احترام می‌کنی؛ ولی دیگران را در عین نسبتی که با پیامبر دارند مورد رأفت قرار نمی‌دهی و حتی ایشان را آزار می‌دهی. ولید منظور حضرت را پرسید و حضرت فرمودند که: «عبد الله بن محمد را در عین عدالت و علم و پاک‌ی به زندان انداخته است!» ولید مدعی شد که پسر عموی امام، زید بن حسن، منشأ اختلاف و تفرقه است که خود را امام مفترض الطاعة می‌داند و گروهی از اهل عراق نیز به تبعیت او

پرداخته‌اند. حضرت فرمودند: «به او اتهام زده شده است»؛ و سرانجام با وساطت حضرت از وی رفع اتهام و آزاد شد.^۱

توجه شود که این مذاکره مربوط به قبل از سال ۹۵ هجری (سال شهادت امام سجاد) است؛ ضمن اینکه خود ولید نیز در سال بعد (سال ۹۶) فوت کرده است. به این ترتیب محتوای این مذاکره حاکی از وضعیت باور شیعیان در پایان سده اول می‌باشد. متن گزارش دارای نکاتی است:

اول، در این مذاکره شدت تقیه خود امام روشن می‌شود که ولید ایشان را متهم به ادعای این مقام نمی‌کند؛

دوم، معلوم می‌شود که بعد از شهادت امام حسین، احترام پیامبر لازم الرعایه شده است و نمی‌توانند این حرمت را بشکنند؛

سوم، مقام افتراض طاعت نزد شیعیان عراق شناخته شده است و ولید نگران است که شیعیان کسی را در این مقام تلقی کنند و از این امر احساس خطر می‌کند.

مصعب گزارش کرده یک بار عمر بن علی بن الحسین مورد این پرسش قرار گرفت که: آیا در میان شما اهل بیت کسی هست که اطاعت او واجب باشد؟ و او قسم خورد که چنین چیزی نیست.^۲

این گزارش نشان می‌دهد که موضوع ولایت اهل بیت پیامبر مورد توجه و دارای حساسیت بوده است.

فضیل بن مرزوق نیز چنین گزارش کرده که: از دو عموی جعفر (امام صادق) پرسیدم: آیا در میان اهل بیت کسی هست که اطاعت او واجب باشد، به طوری که اگر کسی وی را به این مقام نشناسد به مرگ جاهلی بمیرد؟ وی قسم خورد که «در میان اهل بیت چنین کسی نیست و هر کس این نسبت را بدهد دروغگو است».

فضیل نیز مدعی می‌شود که این منزلتی است که شیعیان معتقدند که پیامبر با وصایت به علی بن ابی طالب و او به حسن، و او به حسین، و او به علی بن الحسین، و او نیز به محمد بن علی وصیت کرده است.

۱. اخبار الدولة العباسية، ۱ / ۱۷۶.

۲. ابن حجر، تهذیب التهذیب، ۸ / ۴۸۵.

فضیل می‌گوید که عمر بن علی قسم خورد که پدرش از دنیا رفته و او را به چیزی وصیت نکرده و سپس گفت: اینها عده‌ای هستند که به نام اهل بیت دکان باز کرده‌اند؛ و از جمله نام خنیس را برد و پرسید: او کیست؟ گفتم: معلی بن خنیس است. وی گفت: بلی، و من متعجب هستم از گروهی که این معلی بن خنیس عقل ایشان را ربوده است.^۱

مشاهده می‌شود که شیعیان به افتراض طاعت الهی برخی از اهل بیت معتقد بوده‌اند و آن را حاصل وصایت نبوی می‌دانسته‌اند و معلی بن خنیس نیز در این زمینه فردی فعال و اثر گذار تلقی می‌شده است و از طرف دیگر در میان بنی‌هاشم نیز برخی نسبت به این مقام انکار داشته‌اند.

با توجه به اینکه وفات عمر بن علی بن الحسین حدود ۱۱۱ هجری بیان شده است،^۲ این مذاکرات انعکاس دهنده وضعیتی است که در باور شیعیان در پایان سده اول شکل گرفته بوده است.

ظاهراً در همان سده اول شیعیان شهرت به این داشته‌اند که در مورد اهل بیت عقیده دارند این خانواده مفترض الطاعه هستند. شاهد این موضوع نامه‌ای است که هشام درباره مسأله زید بن علی به یوسف بن عمر نوشته است، وی در این نامه به چند مطلب تصریح می‌کند:^۳

محبت شدید اهل کوفه به اهل بیت (علیهم‌السلام)؛

اهل کوفه ایشان را مفترض الطاعه می‌دانند؛

اهل کوفه معتقدند که ایشان دارای علم به همه کائنات هستند؛

در شرایع دینی نیز خود را به امر ایشان ملتزم می‌دانند؛

آماده خروج علیه قدرت به همراه ایشان هستند.

با توجه به اینکه شهادت زید در سال ۱۲۱ واقع شده است این تصویر که توسط هشام مطرح شده حاکی از شکل‌گیری عقیده شیعیان به ولایت الهی پیش از این ایام است. شواهد نشان می‌دهد که باور به افتراض طاعت ائمه خصوصاً در عراق و کوفه به سرعت رشد می‌کرده و ائمه از این بابت در فشار بوده‌اند و گاهی مجبور بوده‌اند از این وضعیت تبری بجویند.

۱. جزء محمد بن عاصم الثقفی، ۱۲۴؛ ابن سعد، الطبقات، ۵ / ۲۴۹؛ ابن حجر، لسان المیزان، ۸ / ۱۱۱.

۲. ذهبی، تاریخ الإسلام، ۳ / ۲۸۷.

۳. طبری، تاریخ الطبری، ۷ / ۱۶۹؛ ابن مسکویه، تجارب الأمم و تعاقب الهمم، ۳ / ۱۳۸.

به عنوان نمونه در گزارش‌ها آمده است که امام صادق یکبار از گروهی از اهل کوفه می‌خواهند که پیام به همشهری‌های خود ببرند که هر کس معتقد باشد ایشان مفترض الطاعه هستند حضرت از او بریء هستند^۱.

این گزارش ممکن است در مقابله با اندیشه شیعی جعل شده باشد و ممکن است در بستر تقیه از امام صادق نیز چنین مضمونی صادر شده باشد. ما در اینجا در صدد پی‌جویی این نکته نیستیم؛ ولی در هر دو فرض به خوبی می‌توان استفاده کرد که در زمان امام صادق گروه قابل توجهی از کوفیان - که همان شیعیان باشند - عقیده داشتند امام صادق از طرف خدا واجب الطاعه است.

۲ - انکار متقدمان زیدیه نسبت به ولایت الهی ائمه

می‌دانیم جریان زیدیه در تأیید امامت علی و دو فرزندش ظاهراً با امامیه هم‌نوا هستند؛ ولی امامت را بعد از حسین در فرزندان وی محصور نکرده و همه فرزندان فاطمه را در صلاحیت بر امامت مساوی می‌دانند^۲.

زیدیه قائل به امامت زید بن علی بعد از پدرش بوده‌اند و معتقدند هر یک از فرزندان فاطمه که دارای علم و صلاح و تدبیر باشند و بر ظالمان خروج کند، امام است؛ مانند یحیی بن زید و محمد و ابراهیم، دو فرزند عبدالله بن حسن، و أمثال ایشان.

به عبارت دیگر ایشان خروج را برای فرزندان حسن و حسین جایز می‌دانند که اگر قیام کنند و مردم را به خود بخوانند اطاعت ایشان واجب می‌شود و اگر کسی توان همراهی با ایشان داشته باشد اما نافرمانی کند، کافر شده است^۳.

زید، مادام که امام بر مسیر عدل و طبق ما انزل الله حکم کند طاعت وی را واجب می‌دانسته است^۴. زیدیه نسبت به کسی که از نظر ایشان اهل سیف نباشد معترض بودند و او را مفترض الطاعه نمی‌دانستند.

۱. ذهبی، تاریخ الإسلام، ۹ / ۹۱ و سیر اعلام النبلاء، ۶ / ۳۶۵؛ مزّی، تهذیب الکمال، ۵ / ۸۲؛ عصامی، سمط النجوم

العوالی، ۲ / ۳۹۵؛ دار قطنی، فضائل الصحابة، ۱ / ۸۸.

۲. مرحوم شیخ مفید در رساله المسائل الجارودیه به اختلاف نظر امامیه با زیدیه و خصوصاً جارودی‌ها در امر امامت پرداخته است.

۳. شرح الأخبار فی فضائل الأئمة الأطهار علیهم السلام، ۳ / ۳۱۸.

۴. مسند زید بن علی، ۳۶۲.

نکته‌ای که باید مورد دقت قرار گیرد اینست که واژگان افتراض طاعت نزد زیدیه و شیعیان دو معنا داشت به این صورت که زیدی‌ها مفهومی سیاسی برای آن قائل بودند و آن را مقامی الهی نمی‌دانستند، و اگر کسی قیام می‌کرد باید از او اطاعت می‌شد و مانند یک فرمانده بود؛ در حالی که شیعیان امامان را در فضایی که از هر گونه قیامی دوری می‌جستند و اهل سیف نبودند مفروض الطاعه می‌دانستند. و این وجوب، طاعتی الهی در همه زمینه‌ها بود که نیازی به حکومت و قیام نداشت.

به نظر می‌رسد زمینه‌های این تمایز به تدریج و در اواخر سدهٔ اول بروز نمود و شاید بتوان گفت زید و یحیی در عین پذیرش وصایت ائمه، در امر خروج راه تبعیت از ایشان را به صورت همه جانبه نپیمودند و حتی در ادامه حرکت ایشان، عبدالله بن حسن و محمد بن عبدالله به مخالفت علنی با ائمه اقدام کردند و به تدریج اساس امامت الهی در میان ایشان انکار شد.

۳- ولایت و افتراض طاعت از منظر متقدمان زیدیه

شواهد نشان می‌دهد که اختلاف در مفهوم و مصداق ولایت از ابتدای حرکت زید پایه‌گذاری شده است. چنان که از خود جناب زید نیز همین معنا نقل شده که در مذاکراتش با امام باقر گفته بود مردمی از وی حمایت کرده‌اند که مودت و اطاعت اهل بیت را در کتاب خدا واجب یافته‌اند. امام باقر به وی فرموده بودند که: «افتراض طاعت سنتی است که خداوند در تمامی اقوام گذشته و بعدی جاری نموده است؛ ولی این طاعت را برای یک نفر از ما و مودت را برای همه خاندان پیامبر الزام نموده است». زید در پاسخ حضرت گفته بود که: امام از خاندان پیامبر آن کس نیست که در خانه نشیند و پرده را ببندد و از جهاد جلوگیری کند، بلکه کسی است که از حوزه خود، دفاع کند و چنان که سزاوار است در راه خدا جهاد کند و نیز از رعیتش دفاع کند و دشمن را از حریم و پیرامونش براند. امام باقر به او متذکر شدند که اگر از ناحیه خدا علمی در این باب دارد قیام کند و الا بر اساس گمان اقدامی نکند؛ سپس فرمودند: «به خدا پناه می‌برم از امامی که در میان کسانی که به طاعتش می‌خواند کسانی باشند که از او عالم تر باشند».^۲

۱. کلینی، الکافی، ۱ / ۳۵۷.

۲. همان.

مشاهده می‌شود که زید برای افتراض طاعت، قیام را لازم می‌شمرد و منکر امامت فرد خانه‌نشین بود. در این گفتگو به صورت روشنی امام در مقابل زید تقیه می‌کند و از تصریح به امامت خود نسبت به او خودداری می‌کند و به او تذکر می‌دهند که لازمه آنچه وی در پی آن است علم الهی است که او از آن بی بهره است.

در مجموع به نظر می‌رسد زید مدعی علم الهی نبوده^۱ و خودش را وصی پیامبر نمی‌دانسته است. احتمال می‌رود این مقام را برای امام باقر و صادق قائل بوده است چنان‌که از وی نقل شده که می‌گفته: هر که آهنگ جهاد نمود، سوی من آید و هر که تشنه علم است به برادر زادهام جعفر رو آورد.^۲

حتی در گزارشی، زید نقل جابر در مورد علم پدرش را ابراز کرده است.^۳ از ظاهر این گزارش چنین برمی‌آید که زید امام صادق را عالمی بی نظیر و منبعی بی‌بدیل در احکام شرعی می‌دانسته، اما برآن بوده که خلافت را شأنی دیگر است و قوامش به تدبیر و شجاعت است، نه علم الهی.

در عین حال شواهدی وجود دارد که زید در بیان اینکه عالم الهی کیست صراحت نداشته و در میان مردم گاهی به گونه‌ای صحبت می‌کرده که مردم خودش را عالم الهی تلقی می‌کرده‌اند؛ مثل اینکه فضایل اختصاصی اهل بیت را در میان جمع در مورد بنی‌هاشم بگوید و یا به گونه‌ای که در مورد خود صحبت کند که نوعی مأموریت الهی برای ایشان گمان رود، به عنوان نمونه داود رقی به امام صادق گزارش کرده که زید را در کوفه دیده که در میان عالمان آن دیار قرآنی را در دست گرفته بوده و مدعی بوده که وی علم میان خدا و ایشان بوده و نسبت به ناسخ و منسوخ کتاب نیز عالم است. البته تلویحاً امام در این خبر وی را به حسد متهم می‌کنند.^۴ این مبهم‌گویی همان رویه‌ای است که بنی عباس نیز از آن بهره گرفتند.

۱. البته در منابع زیدی اخباری را به وی نسبت می‌دهند که مدعی اعلمیت در میان بنی‌هاشم و آگاهی به کتاب و سنت بوده است، رک: المصاییح، ۳۹۴.

۲. ابن خزاز قمی، کفایة الأثر فی النص علی الأئمة الإثنی عشر، ۳۰۶: «من أراد الجهاد فإلی، ومن أراد العلم، فإلی ابن اخی، جعفر».

۳. همان، ۳۰۲.

۴. جوهری، مقتضب الأثر فی النص علی الأئمة الإثنی عشر، ۳۰.

در گزارش دیگری متوکل بن هارون می‌گوید که یحیی بن زید را بعد از کشته شدن پدرش و پیش از رفتنش به خراسان ملاقات کرده است؛ از وی شنیده که پدرش امام نبوده، و از سادات زاهد و اهل جهاد در راه خدا بوده است؛ و زید عاقل‌تر از آن بوده که مدعی چیزی شود که حق نبوده و او مردم را به رضای از آل محمد دعوت می‌کرده و منظورش از این وصف جعفر بوده است. متوکل می‌پرسد: آیا امروز صاحب امر جعفر است؟ و یحیی در پاسخ می‌گوید: جعفر فقیه‌ترین فرد در میان بنی‌هاشم است.^۱

این مذاکره نشان می‌دهد که فقه امام صادق مورد قبول و احترام ایشان بوده، ولی در امر خلافت و جهاد از ایشان اجازه و دستور نمی‌گرفتند و اطاعت نمی‌کردند.

عبدالعلاء نیز می‌گوید: از زید شنیده که صاحب امر نیست و او را به جعفر ارجاع داده است.^۲ احتمالاً زید در این پاسخ عدم پیروزی‌اش را مورد توجه قرار داده و وی را از جهت علمی به امام ارجاع داده و یا منظورش این بوده است که صاحب امر در فرزندان جعفر است. شاهد این احتمال گزارش محمد بن بکیر از یحیی بن زید است. محمد بن بکیر در مذاکره‌ای که پیش از خروج یحیی بن زید به سوی عراق با وی داشته است، وقتی از وی می‌شنود که مهدی از ما اهل بیت است از وی می‌پرسد: آیا پیامبر به شما در مورد زمان خروج مهدی مطلبی را انتقال داده است؟ یحیی می‌گوید: تو او را درک نخواهی کرد و بعد از این شش نفر از اوصیاء خواهند آمد تا قائم ما خروج کند و دنیا را از عدل و داد پر کند. محمد از وی می‌پرسد: پس تو صاحب این امر نیستی؟! وی پاسخ می‌دهد: من از عترت هستم. و باز هم بر این نکته تأکید می‌کند. محمد می‌گوید: این را از خودت می‌گویی یا از پیامبر خبری داری؟ یحیی می‌گوید: من از غیب بی‌اطلاعم و این عهدی است که از پیامبر به ما رسیده است.^۳

این مذاکره نشان می‌دهد که یحیی نیز مدعی مقام وصایت نبوده و می‌دانسته است که کارش به جایی نمی‌رسد؛ با این حال در صدد خروج بوده و خود را در قید طاعت کسی نمی‌دانسته است.

۱. ابن خزاز قمی، کفایة الأثر فی النص علی الأئمة الإثنی عشر، ۳۰۸.

۲. همان، ۳۱۱.

۳. ابن خزاز قمی، کفایة الأثر فی النص علی الأئمة الإثنی عشر، ۲۹۹.

۴- چالش شاگردان اهل بیت با زید در امر ولایت

یکی از زمینه‌هایی که موضع زید را بیشتر روشن می‌کند، مواجهات شاگردان ائمه با وی می‌باشد. در بیشتر این مواجهات موضوع اقتراض طاعت محل اختلاف بوده است و نوعاً به استناد اینکه زید برخلاف ائمه، از طرف خدا مفترض الطاعه نیست از همکاری با وی سرباز زده‌اند. این مذاکرات باور شیعیان و نوع تربیت فکری ایشان را آشکار می‌کند و متقابلاً نقطه اختلاف ایشان را با زید و زیدی‌ها در باورهای اعتقادی آشکار می‌سازد.

به عنوان نمونه زراره که در محضر امام صادق با دعوت زید به اجابت دعوت یکی از آل محمد مواجه می‌شود پاسخ می‌دهد: اگر این فرد واجب الاطاعه باشد وی را نصرت خواهد کرد و اگر واجب الاطاعه نباشد اختیار با خودش خواهد بود.^۱ البته بعد از این مذاکره حضرت وی را در شیوه بحثش با زید تأیید کردند.^۲

دقت شود که زید در حضور امام نیز کسب اجازه از ایشان نمی‌کند و خودش را مجاز می‌داند شاگردان امام را به قیام دعوت کند و در قبال وی نیز زراره شرط همراهی را ولایت الهی و وجوب طاعت می‌داند.

در شاگردان ائمه باور به مسأله الهی بودن وجوب طاعت امری مشترک است که در رد دعوت زیدی‌ها مطرح می‌کرده‌اند. به عنوان نمونه در گزارش دیگری، ابو خالد قماط با یکی از زیدی‌ها مواجه می‌شود که به او ایراد می‌گیرد چرا با زید همراهی نکرده است؟ وی می‌گوید: اگر در زمین کسی هست که واجب الاطاعه باشد هر کس پیش از وی خروج کند در هلاکت است و اگر کسی واجب الاطاعه نیست که خروج و جلوس مساوی خواهند بود. وی بعد از آن جریان را برای امام صادق نقل کرده و حضرت نیز روش بحث وی را تأیید نمودند.^۳

از این موارد بر می‌آید که زیدی‌ها وجوب اطاعت الهی برای زید و دیگران قائل نبودند و لذا نمی‌توانستند کسی را در الزام شرعی برای همراهی با زید قرار دهند و اصحاب ائمه نیز از همین نکته کمال استفاده را می‌نمودند.

۱. شیخ طوسی، رجال الکشي (إختیار معرفة الرجال)، ۱۵۳؛ ابن شهر آشوب، مناقب آل أبي طالب (ع)، ۲۵۹/۱.

۲. همان.

۳. شیخ طوسی، رجال الکشي (إختیار معرفة الرجال)، ۴۱۲؛ ابن شهر آشوب، مناقب آل أبي طالب (ع)، ۲۵۹/۱.

در گزارش دیگری مؤمن طاق مذاکره‌اش با زید را در امر خروج نقل می‌کند. در این مذاکره زید وی را به جهاد دعوت می‌کند و او نیز به زید می‌گوید: اگر در روی زمین امامی جز زید باشد، هر کس از وی کناره گیرد نجات یافته و هر کس با وی همراه شود هلاک گشته است؛ و اگر برای خدا امامی روی زمین نباشد، کسی که از زید کناره گیرد با آنکه وی را همراهی کند برابرست. سپس درباره دلیل اینکه امام باقر زید را در مورد مقام امامت فرزندشان توجیه نکرده، به وی می‌گوید: از خوف عدم اطاعت زید از وی بوده است. مؤمن طاق گزارش این گفتگو را به حضرت صادق علیه السلام می‌دهد. حضرت می‌فرماید که: راه پیش و پس و راست و چپ و زبر و زیر را بر او بسته است.^۱

این مذاکرات نشان می‌دهد که زید و زیدیه در مقابل شاگردان امام باقر و امام صادق با بحث افتراض طاعت الهی مواجه می‌شدند و برای آن پاسخی نداشتند.

می‌توان از تشابه سبک ایشان حدس زد که نوعی تربیت فکری برای مواجهه با موج زیدیه در میان اصحاب اعمال شده که در فکر و عمل از هیجانان خروج زید مصون بمانند. البته در این مذاکرات روشن می‌شود که زید به وجوب طاعت الهی امام باقر و امام صادق عقیده‌ای نداشت، و مدعی بوده که این مطلب را از پدرش نشنیده است.

یکی از موارد جالب در میان شاگردان ائمه قضیه سلیمان بن خالد است. وی تنها شاگرد امام باقر است که با زید همراهی کرد؛^۲ اما کشته نشد و از این همراهی توبه کرد.^۳ به نظر می‌رسد وی روحیه‌ای تند و پرشور داشته است. نامه‌ای از طرف وی و برخی دیگر به امام صادق رسیده که از حضرت دعوت به قیام کرده‌اند؛ اما حضرت در مورد نویسندگان فرموده‌اند که امام اینها نیستند؛ یعنی ایشان از حضرت تبعیت نمی‌کنند.^۴ به نظر می‌رسد وی در تلاش بوده تا امام را با زیدیه همراه کند.

ابی شبل گزارش کرده که به همراه سلیمان بن خالد خدمت امام صادق رسیده است. سلیمان به امام گفته که زیدیه افراد شناخته شده‌ای هستند، و در این زمینه امتحان

۱. کلینی، الکافی، ۱/ ۱۷۴؛ همچنین رک: شیخ طوسی، رجال الکشي (إختیار معرفة الرجال)، ۱۸۷.

۲. شیخ طوسی، رجال الشیخ، ۲۱۵.

۳. حلی، رجال ابن داود، ۴۵۹؛ علامه حلی، خلاصة الأقوال، ۷۷؛ تفرشی، نقد الرجال، ۲/ ۳۵۹.

۴. شیخ طوسی، رجال الکشي، ۳۵۳.

داده‌اند و در میان مردم مشهورند و نزد ایشان در میان اولاد پیامبر هیچ کس به اندازه شما محبوب نیست. در ادامه توصیه کرده که امام ایشان را به خودشان نزدیک کنند. امام پاسخ دادند که این بی خردان می‌خواهند ما علم خود را به جهالت ایشان واگذار کنیم که ما هیچ استقبالی از ایشان نداریم و اگر حرف ما را می‌پذیرند و منتظر می‌مانند تا امر ما فرا رسد، مانعی ندارد.^۱

این گفتگو نشان می‌دهد که زیدیه از موقعیت اجتماعی خوبی برخوردار بودند که سلیمان از روی خیرخواهی و مصلحت‌سنجی می‌خواهد آنها را به اهل بیت نزدیک کند؛ ولی از طرف دیگر روشن می‌شود که مشکل ائمه با ایشان این است که اهل اطاعت نبوده و می‌خواستند امامان را با خود به صحنه مبارزه با دستگاه حاکمه بکشانند. آنان با تندروی‌های خود دستور به انتظار را نادیده می‌گرفتند؛ از همین رو، حضرت ایشان را افرادی فاقد علم و مبتلا به جهل می‌دانستند که گرفتار جهل خود شده‌اند و دیگران را هم می‌خواهند در مسیر جهل خود ببرند.

فراغوش نشود سلیمان از شاگردان امام صادق بوده و تفاوت مرتبه زید با امام را به خوبی متوجه بوده است چنان‌که عمار ساباطی که در لشکر زید به همراه سلیمان بن خالد بوده است نقل می‌کند:

مردی نظر سلیمان را درباره زید پرسید که او بهتر است یا جعفر صادق؟

سلیمان قسم می‌خورد که: یک روز جعفر، بهتر از یک عمر زید است!

آن مرد تعجب نمود و مرکبش را به سوی زید هدایت نمود و ماجرا را بازگو کرد. سلیمان می‌گوید: من هم جانب زید رفتم تا نظرش را بدانم.

دیدم که می‌گوید: جعفر پیشوای ما در حلال و حرام است.^۲

مشاهده می‌شود که زید در مقابل فردی مثل سلیمان دعوی اقتراض طاعت نمی‌کند و به علم امام صادق نیز اعتراف می‌کند و از طرف دیگر سلیمان نیز زید را واجب‌الاطاعه نمی‌داند ولی در مبارزه با ظلمه وی را همراهی کرده است.^۳

۱. کلینی، الکافی، ۸ / ۱۶۰.

۲. شیخ طوسی، رجال الکشی (اختیار معرفة الرجال)، ذیل عنوان سلیمان بن خالد، شماره ۶۶۸.

۳. شیخ طوسی، رجال الشیخ، ۲۱۵.

۵- بی اعتقادی عبد الله بن حسن و نفس زکيه به ولايت الهی

در عین اینکه زید و فرزندش یحیی مدعی مقام امامت نبودند؛ ولی از آنجا که عملاً از ائمه در امر جهاد اطاعت نکردند زمینه سرکشی گسترده‌تر در پیروان ایشان فراهم شد و این رفتار در قیام‌های بنی الحسن بیشتر ظهور یافت. تفاوت بنی الحسن با زید که با بنی امیه درگیر شد این بود که حرکت خود را در مقابله با بنی عباس شکل دادند ولی خود را در این مبارزات ملتزم به تبعیت از ائمه نمی‌دانستند و مردم را به سوی خود دعوت می‌کردند و طالب حکومت بودند. در گزارش‌هایی که از مذاکرات عبدالله بن حسن با امام باقر و امام صادق در اختیار است نوعی اسائه ادب در برخورد با ایشان مشاهده می‌شود؛ مثل اینکه در پی خودداری ائمه از حمایت از ایشان در خروج نسبت به ظلمه، امام باقر توسط عبدالله بن حسن به حسادت متهم می‌شوند^۱ و امام صادق متهم شدند که قصد تضعیف نهضت ایشان را دارد.^۲

بنابر گزارش عبدالله بن ابراهیم جعفری به دستور ابو جعفر منصور گروهی از خاندان عبدالله بن حسن را دستگیر کردند. موسی بن عبدالله می‌گوید: پدر و عموهایش سلیمان بن حسن و حسن بن حسن و ابراهیم بن حسن، و داود بن حسن و علی بن حسن و سلیمان بن داود بن حسن و علی بن ابراهیم بن حسن و حسن بن جعفر بن حسن و طباطبایه ابراهیم بن اسماعیل بن حسن و عبدالله بن داود را گرفتند^۳ و در پی آن محمد بن عبدالله نیز خروج کرد و بر مدینه تسلط پیدا کرد، و در کارش با عیسی بن زید که فرمانده لشکرش بود مشورت کرد و برای تثبیت امرش در صدد برآمد از بزرگان قومش بیعت بگیرد. عیسی به او گفت که در این کار باید سخت‌گیری کند و در این باب جعفر بن محمد را مقدم کردند به این دلیل که اگر با وی سخت بگیرند بقیه حساب کار خود را می‌کنند. عیسی امام صادق را احضار کرد و گفت: برای در امان بودن جان و مالش باید بیعت کند. محمد پس از مشاهده استتکاف حضرت، با نهایت جسارت و بی‌احترامی تمام دستور داد ایشان را زندانی کنند. حضرت در این جریان نیز به نحوه کشته شدن محمد اشاره کردند.^۴

۱ ابو الفرج اصفهانی، مقاتل الطالبیین، ۱۸۶.

۲. کلینی، الکافی، ۱ / ۳۵۷.

۳. همان، ۱ / ۳۶۱.

۴. همان، ۱ / ۳۶۱-۳۶۵.

بد نیست بدانیم که در ادامه همین اقدام، اسماعیل بن عبد الله بن جعفر را که پیرمردی از بنی هاشم بود، احضار کردند و به دلیل عدم بیعت، وی را هم به زندان انداختند. همان شب در اثر حمله‌ای که به او شد در زندان کشته شد.^۱ این اتفاقات ناشایست حاکی از شکل‌گیری نوعی جدایی میان جریان زیدیه از اهل بیت است تا جایی که به دلیل عدم حمایت اهل بیت از ایشان حتی از جسارت نیز پرهیز ندارند. همین شیوه عمل روشن می‌کند چرا در مواردی ائمه نسبت به این گروه نیز تقیه را مراعات می‌کردند.

این گزارشات بهترین شاهد برای بی‌اعتقادی اخلاف زید از بنی الحسن به ولایت و وجوب طاعت ائمه اهل بیت است. به عنوان نمونه محمد بن عبدالله بن حسن اطاعت را بعد از پیامبر برای کسی لازم می‌دانست که امر به معروف و نهی از منکر کند؛ به عنوان مثال حسن انماطی گزارش کرده که در مدینه شاهد سخنرانی محمد بن عبد الله بوده که او آیه **«أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ»** را می‌خوانده و می‌گفته که این اولی الامر یعنی کسانی که امر به معروف کنند.^۲

در این تعبیر به وضوح زمینه‌های انکار امامت الهی دیده می‌شود. در واقع این تفسیر به این معناست که بعد از پیامبر فرد خاصی اولی الامر نیست، و هر کس امر به معروف و جهاد کند باید مورد اطاعت قرار گیرد.

به هر حال ایشان پیرامون امام واجب‌الاطاعه شروطی داشتند که نسبت به آن تعصب و حدت نشان می‌دادند. سعید اعرج که اهل کوفه بود می‌گوید:

یک بار خدمت امام صادق بوده که دو نفر از زیدیة کوفه بر ایشان وارد شدند و مدعی شدند که برخی از اهل تقوا و صدق مثل ابن ابی یعفور می‌گویند که در میان اهل بیت امامی مفترض الطاعة وجود دارد. حضرت با عصبانیت فرمودند: «ایشان به آنها نگفته‌اند که چنین بگویند و گناه ایشان چیست».^۳

۱. همان.

۲. فرات کوفی، تفسیر فرات الکوفی، ۱۰۸.

۳. شیخ طوسی، رجال الکشی (اختیار معرفة الرجال)، ۴۲۷.

این مواجهه نشانگر تمایز عقیده زیدیه با شیعیان است که قائل به امامت الهی بودند و نشان می‌دهد که در مقابل ایشان فضای تقیه بر امام و شیعیان حاکم بوده است و اهل بیت از ایشان در امان نبوده‌اند.

۶- توصیف زیدیه به جهالت و عدم صلاحیت افتراض طاعت

از گزارشات تاریخی بر می‌آید که یکی از روش‌های اهل بیت در انکار صلاحیت زیدی‌ها برای اطاعت، این بوده که نشان دهند ایشان فاقد علم الهی و علم منسوب به پیامبر هستند. این روش به شیعیان آموزش داده شده بود و در قبال زیدیه به کار گرفته می‌شد. به طور کلی باور شیعیان به تلازم افتراض طاعت و علم الهی امری بود که به هدایت ائمه توسعه یافته بود. گزارشات زیادی در این باره در دسترس است؛ از جمله: گزارش اسماعیل ازرق،^۱ عبد العزیز صائغ،^۲ هشام بن حکم،^۳ و ابراهیم بن عمر^۴ از امام صادق همگی حاکی از این است که خداوند حجت خودش را از علوم الهی و غیبی و احتیاجات مردم محبوب نمی‌کند.

این باور در میان شیعیان به تدریج تعمیق می‌شد. به تعبیر دیگر یکی از انتظارات ایشان از امام الهی این شده بود که پاسخ هر سؤال را بداند. نمونه‌ای از این امر را بشر بن ابراهیم گزارش کرده است. وی شاهد این بوده که فردی به امام صادق مراجعه می‌کند و سؤال می‌پرسد و حضرت می‌فرمایند: «در این مورد چیزی نزد من نیست». وی با تعجب استرجاع کرده و می‌گوید که: ایشان امام مفترض الطاعه است و در مقابل سؤال من می‌گوید نمی‌دانم. بشر می‌گوید: در این هنگام حضرت گوششان را به دیوار نزدیک کردند، گویی سخن کسی را گوش می‌کنند و این فرد را که در حال خروج بود صدا کردند و پاسخش را دادند و تأکید کردند که اگر علم ما افزایش نیابد پایان می‌پذیرد.^۵ در این گزارش شاهد هستیم این فرد که ظاهراً از شیعیان است و امام را مفترض الطاعه

۱. همان، ۱۲۲ - ۱۲۳.

۲. همان، ۱۲۲ و الامالی، ۴۴۴.

۳. همان، ۱۲۳؛ کلینی، الکافی، ۱/ ۲۶۲.

۴. همان، ۱۲۳.

۵. صفار، بصائر الدرجات، ۱/ ۳۹۶.

می‌داند، نمی‌تواند بپذیرد امام پاسخ سؤالش را نداند؛ یعنی افتراض طاعت با علم الهی در باور وی ملازم شده بوده است.

بنابر گزارش یحیی بن عبدالله بن حسن - که خودش از علویون فعال بود، یک بار امام صادق در جمعی از اهل کوفه اظهار تعجب کرده بودند که معتقدند علم خود را از پیامبر گرفته و از طریق ایشان عالم شده و هدایت یافته‌اند و در عین حال بر آن هستند که اهل بیت علم وی را برنگرفته‌اند و هدایت او را درنیافته‌اند درحالی‌که ایشان فرزندان پیامبر بوده و وحی در خانه ایشان نازل و از آنجا به سایرین رسیده بوده است.^۱

مشاهده می‌شود حضرت تعریض به کسانی می‌کنند که در کوفه اهل بیت را به عنوان صاحبان علم و هدایت قبول ندارند. به نظر می‌رسد این گروه در کوفه عمدتاً زیدیه هستند. یک بار امام صادق در مورد وضع علمی بنی الحسن چنین فرمودند که بنی‌هاشم - و از جمله بنی الحسن - حتی حج و نماز خودشان را درست بلد نبودند تا زمانی که پدر من باب علم را برایشان گشود؛^۲ یعنی بنی الحسن اساساً حامل علم از پیامبر نبوده‌اند و لذا وظایف اولیه خودشان را هم بر اساس کتاب و سنت نمی‌دانستند و ایشان را نشاید که در مورد علم اهل بیت نظر بدهند.

از نمونه‌های دیگری که اهل بیت رهبران این گروه را متهم به جهالت می‌کرده‌اند گزارشاتی است که امام در آن متذکر شده‌اند که اگر کسی دعوی امامت کند و در میان مردم از او عالم‌تر باشد، وی اهل بدعت و گمراه است. فضیل بن یسار می‌گوید: این تعبیر را از امام صادق شنیده است که اگر کسی خروج کند و در مردم کسی از او افضل باشد گمراه و بدعت گذار است.^۳

گاه حضرات مدعیان امامت در میان فاطمی‌ها و علوی‌ها را نیز زیر سؤال می‌بردند؛ شاهد آن گزارش سوره بن کلیب است که از امام باقر شنیده بوده که اگر کسی مدعی امامت شود و امام نباشد بر خدا دروغ بسته است و تأکید کرده بودند حتی اگر علوی و فاطمی باشد.^۴

۱. شیخ مفید، الأمالی، ۱۲۳.

۲. صفار، بصائر الدرجات، ۱ / ۱۷۹.

۳. نعمانی، الغیبه، ۱۱۵.

۴. کلینی، الکافی، ۱ / ۳۷۲؛ نعمانی، الغیبه، ۱۱۴؛ شیخ صدوق، ثواب الأعمال و عقاب الأعمال، ۲۱۴.

در گزارش دیگری وقتی سلیمان بن خالد که با زید همراهی نشان داده بود با حسن بن حسن مواجه می‌شود و دعوت به تبعیت یکی از آل محمد می‌شود، از او می‌پرسد که آیا چیزی دارد که دیگران ندارند؟! و او نیز مدعی می‌شود که بلی. وقتی سلیمان گزارش این مذاکره را به امام صادق عرض می‌کند، حضرت پیام می‌دهند که خودش را در معرض پرسش‌های علمی قرار دهد. اما حسن بن حسن بهانه رفتاری‌های اجتماعی‌اش را برای عدم علم مطرح می‌کند.^۱

نکته اینست که در مقام رد صلاحیت اطاعت از حسن بن حسن، امام فقدان علم و جهل وی را مطرح می‌کند. به نظر می‌رسد این روش در میان اصحاب امام و به هدایت ایشان در رد لزوم طاعت مدعیان ولایت و اطاعت به کار گرفته می‌شده است.

عبدالکریم بن عتبه گزارشی آورده است که: پس از کشته شدن ولید، معتزله به سرکردگی عمرو بن عبید به امام صادق مراجعه کرده و طالب حمایت امام از محمد بن عبدالله بن حسن شدند. امام در ضمن مذاکره علمی جهالت ایشان و محمد بن عبدالله بن حسن را آشکار می‌کنند و در نهایت نقل می‌کنند که: هر که بر مردم شمشیر کشیده و ایشان را سوی خود بخواند، در حالی که میان مسلمانان داناتر از او باشد، چنین فردی گمراه و زورگو است.^۲ از این مذاکره نسبتاً مفصل چند نکته قابل استفاده است:

۱- ظاهراً این گفتگو در سال مرگ ولید (سال ۱۲۵) بوده است که بنی مروان به نهایت ضعف رسیده‌اند و کمی آزادی احساس می‌شده، و پیش از آن زید و یحیی کشته شده بودند و تبلیغات بنی الحسن خصوصاً برای محمد بن عبدالله بن حسن شدید شده بوده، و امید دستیابی به قدرت بسیار بالا رفته بوده است.

۲- می‌دانیم بنی الحسن در تبلیغات خود مرتب از ضایع شدن کتاب و سنت سخن می‌گفتند. به عنوان نمونه در همین سال ۱۲۵، در تجمعی از بنی‌هاشم، محمد بن عبدالله بن حسن سخن گفته و به حاضران از بنی‌هاشم متذکر شده که: کتاب خدا معطل مانده، سنت پیامبر متروک شده، حق مرده و باطل زنده شده است.^۳ این سبک تبلیغ برای بسیاری از مردم

۱. شیخ طوسی، رجال الکشي (اختیار معرفة الرجال)، ۳۶۰.

۲. طبرسی، الإحتجاج، ترجمه جعفری، ۲ / ۲۷۶-۲۸۳.

۳. ابن حیون، شرح الأخبار في فضائل الأئمة الأطهار عليهم السلام، ۳ / ۳۲۳.

جاذبه داشت. به نظر می‌رسد حرکت بنی‌الحسن به گونه‌ای بوده که جریانات سنی مثل معتزله نیز به آنها علاقه‌مند شده بودند. ایشان را برای حکومت صالح می‌دیدند، و شرایط عراق برای حمایت از ایشان فراهم بوده است. معتزله نیز در آن زمان محمد بن عبدالله را دارای دین و عقل و صلاحیت برای کسب مقام خلافت می‌دانستند.

۳- نفوذ معنوی امام صادق در عراق زیاد بوده است به طوری که معتزله نیز برای جلب نظر ایشان فعال شده بودند، و تلاش در جلب نظر ایشان داشتند. خصوصاً به فضل و علم حضرت احترام زیادی قایل بوده‌اند.

۴- امام با مراعات تقیه و به صورت مشروط با ایشان مذاکره می‌کنند و تصریح به عقاید خود نمی‌کنند. امام به مخاطبان نشان می‌دهند که مدعیان در عین اینکه به کتاب و سنت دسترسی دارند، ولی در فهم وظایف الهی خود مبتلا به جهل هستند. به بزرگان و اهل نظر معتزله نشان می‌دهند که به لوازم آنچه مدعی هستند مثل سیره شیخین و آراء فقه‌های اهل مدینه در آن دوره، بی‌اطلاع هستند؛ و اگر هم به قدرت برسند در اختلاف خواهند افتاد و رأیشان با سلف مورد قبولشان فرق دارد.

۵- حضرت با برخی پرسش‌ها نشان دادند که در اولین مسائلی که در فرض پیروزی برای ایشان پیش می‌آید مانند جزیه مشرک و کافر برای شقوق مختلفش دچار جهل هستند و در مورد خمس غنایم و زکات هم چیزی نمی‌دانند، و از سیره پیامبر و حکم خدا بی‌اطلاع هستند یا تفکراتی بر اساس مشهورات میان مردم در اذهان ایشان حاکم است. ۶- در پایان امام به عمروبن عبید تذکر دادند در این اقدام به سمت گمراهی می‌روند و کسی مانند محمد بن عبدالله بن حسن را امام قرار داده‌اند که دچار جهل است و فردی که عالم‌تر از وی در دین و سنت نبوی است در این کار وارد نشده است. به بیان دیگر حضرت امامت و ولایت جاهل به کتاب و سنت را مردود می‌دانند.

۷- فقدان تبری زیدی‌ها شاخص عدم باور ایشان به ولایت الهی

در زمان امام صادق گروهی از فقه‌های عامه در کوفه که گرایش علوی و ضد عثمانی داشتند به زیدیه گرایش نشان می‌دادند. از آنجا که زیدیه با شیعیان نیز پیوند داشتند و در ارتباط با بنی‌هاشم و اهل بیت بودند، این گروه در مواجهه با جریان شیعه و ائمه نسبت

به شیخین و تبری از آنها حساسیت نشان می‌دادند و تلاش می‌کردند از امام نسبت به آنها تأیید بگیرند. تئوری ایشان این بود که دو خلیفه، در اقامه دین و نشر و گسترش این آیین، نقشی مهم داشته‌اند که قابل انکار و چشم‌پوشی نیست. این گروه در روایات به عنوان بتریه معرفی شده‌اند.

بتریه از مهم‌ترین جریان‌های زیدی هستند که سران آنها به گزارش کشی به این قرار است: کثیر النواء، حسن بن صالح بن حی، سالم بن ابی حفصه، حکم بن عینة، سلمة بن کهیل، و أبو المقدم ثابت الحداد.^۱

به نظر می‌رسد در آن دوره و در میان شیعیان تبری از شیخین شاخص مهمی در پذیرش خالص ولایت علی و اهل بیت بوده است.

به عبارت دیگر تا زمانی که کسی معتقد بوده که حکومت شیخین مشروع بوده در واقع علی را از ناحیه خدا مفترض الطاعة نمی‌دانسته است؛ لذا حداکثر مانند معتزله قائل به احقیت و افضلیت علی بوده است. در مقابل شیعیان بر آن بودند که امامت منصوب از طرف خدا بوده و خلفای اول حق علی را ضایع کرده بوده‌اند؛^۲ لذا از عمل ایشان تبری می‌جسته‌اند؛ چنان‌که در گزارشی که ابو حنیفه به امام صادق داده است مدعی شده که گروهی در کوفه از شیخین تبری می‌جویند و معتقدند که به دستور امام صادق بر این عقیده‌اند.^۳

مقابلاً شاخص بتریه این بود که تولی علی و شیخین را جمع می‌کردند.^۴ کشی از سدیر نقل نموده که همراه سلمة بن کهیل، ابوالمقدم، سالم بن ابی حفصه، کثیر النواء و برخی دیگر به خدمت حضرت باقر رسیده است و همراهانش به امام عرض کردند: ولایت علی و حسن و حسین را پذیرفته و از دشمنان ایشان اعلام برائت و انزجار نموده‌اند. امام فرمود: «صحیح است». و بلافاصله گفتند که ولایت ابوبکر و عمر را هم پذیرفته و از دشمنانشان

۱. شیخ طوسی، رجال الکشي (اختیار معرفة الرجال)، ۲ / ۴۹۹.

۲. بنا به گزارش ابن ابی الحدید می‌توان گفت: شواهد فراوانی در اختیار است که پایه‌گذار اندیشه غضب شدن حق علی خود وی می‌باشد. گرچه وی به تأویل این شواهد تمایل داشته است؛ ولی ظهور این موارد در این است که علی معتقد بوده خلفا حق وی را گرفته‌اند. در این مورد رک: ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغة، ۳۰۵ / ۹ - ۳۰۹.

۳. شیخ صدوق، علل الشرائع، ۱ / ۹۱.

۴. شیخ طوسی، رجال الکشي (اختیار معرفة الرجال)، ۲ / ۵۰۵.

بیزاری می‌جویند.^۱ برای نمونه به اندیشهٔ برخی از رهبران فکری این گروه اشاره می‌کنیم: کثیر النواء از کسانی است که با زید بن علی بیعت کرد ولی از او جدا شد.^۲ وی از سران بتریه است و توسط امام صادق لعن شده است.^۳ به گزارش ابا بصیر حضرت او را مکذب معرفی کرده و فرموده‌اند:

او و دوستانش نزد ما می‌آیند و ادعا می‌کنند که ما را تصدیق می‌کنند؛ ولی چنین نیست، حدیث ما را می‌شنوند و تکذیب می‌کنند.^۴
حتی ابوبکر حضرمی گزارش کرده که شنیده است امام صادق از کثیر النواء در دنیا و آخرت تبری جسته‌اند.^۵

بنابر منقولات عامه وی گزارش کرده که به امام باقر عرضه داشته که دوست دوستان ایشان و دشمن دشمنان ایشان است. سپس پرسیده است: آیا از شیخین تبری بجوید؟ حضرت تبری از شیخین را مایهٔ ضلالت دانسته و او را به دوستی ایشان امر کرده‌اند.^۶
در گزارشی مدعی شده: زید بن علی نیز تولی شیخین را توصیه کرده است.^۷ وی در برخی گزارشات مدعی شده که امام باقر و امام سجاد فرموده‌اند که میان بنی‌هاشم، بنی تیم و بنی عدی در جاهلیت مسائلی بود که به واسطه اسلام به دوستی تبدیل شد.^۸

گزارشاتی که در منابع عامه از وی نقل شده، حاکی از این است که وی در محیط اجتماعی تولی شیخین را توصیه می‌کرده، و از اینکه این توصیه را به امامان نسبت دهد ابا نمی‌کرده است. محتمل است که گاهی در اثر شرایط تقیۀ اهل بیت، شواهدی برای این نسبت از امامان در اختیار داشته است.

۱. شیخ طوسی، رجال الکشی (اختیار معرفة الرجال)، شماره ۴۲۹: بتریه همانها هستند که کشی از حضرت صادق دربارهٔ آنها نقل کرده است: «لو أن البتریه صف واحد ما بین المشرق إلى المغرب، ما أعز الله بهم دیناً» (همان، شماره ۴۲۲)

۲. شیخ مفید، الاختصاص، ۱۲۷.

۳. شیخ طوسی، رجال الکشی (اختیار معرفة الرجال)، ۲۳۰.

۴. همان، ۲۳۰.

۵. همان، ۲۴۱.

۶. طبری، تفسیر الطبری، ۱۴ / ۵۱.

۷. ابن عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ۱۹ / ۴۶۱.

۸. متقی هندی، کنز العمال، ۲ / ۴۴۹؛ رازی، تفسیر ابن ابی حاتم، ۷ / ۲۲۶۷؛ ابن جوزی، زاد المسیر فی علم التفسیر،

۳ / ۱۳۶؛ سیوطی، الدر المنثور، ۴ / ۱۰۱.

در گزارشی آمده است که ام خالد در محضر امام صادق گفت: زراره مرا به تبری از شیخین و کثیر النواء به تولی آنها امر می‌کند. بعد از حضرت پرسید: کدام گروه نزد شما محبوب‌تر هستند؟ حضرت می‌فرماید: «زراره و دوستانش نزد من از کثیر النواء محبوب‌تر هستند»، و پس از رفتن ام خالد از کثیر النواء تبری می‌جویند.^۱

شواهد فراوانی در اختیار است که امام نسبت به زیدیه در تقیه بودند؛ ولی به دوستان خود نسبت به خطر فکری آنها تذکر و هشدار می‌داده‌اند. در این خبر نیز مشاهده می‌شود که امام صادق نسبت به وی تقیه شدیدی دارند و نگرانند که خبری به دست او برسد و در کوفه هیاهو برپا کند.

گزارشی از ابوالجارود در اختیار است که وی همراه کثیر خدمت امام باقر بوده که کثیر به ایشان از ابوالجارود گله می‌کند که وی از شیخین تبری می‌جوید و ابوالجارود نیز وی را تکذیب می‌کند^۲ مبنی بر اینکه وی تا کنون از من چنین چیزی نشنیده است.^۳

این گزارش نیز تأکید می‌کند که وی نسبت به تبری از شیخین حساس بوده و تلاش می‌کرده از شیعیان در این زمینه سعایت کند و از امام باقر نیز در این زمینه تأیید می‌خواسته است و طبیعی است که حضرت در قبال وی دچار تقیه باشند.

یکی دیگر از عالمان زیدی مسلک کوفه سالم بن ابی حفصه است. در منابع سنی فضایل شیخین از طریق او نقل شده است؛ مثل اینکه گفته امام باقر و صادق در مورد عمر و ابوبکر به وی گفته‌اند که آنها را دوست بدارد و از دشمن ایشان تبری ورزد. او مدعی شده که امام صادق فرموده: کسی از جدش تبری نمی‌جوید؛ یعنی از ابوبکر.^۴

ابی داود گزارش کرده که سالم نزد سفیان می‌رفت و به بیان فضایل ابوبکر می‌پرداخت.^۵ وی سالم را خشبی دانسته؛ یعنی طرفدار زید بن علی بوده که بر خشبه‌ای به دار کشیده شد.^۶

۱. شیخ طوسی، رجال الکشي (اختيار معرفة الرجال)، ۲۴۱.

۲. لازم به ذکر است که ابوالجارود دست کم در دوران امام باقر از نظر اعتقادی مستقیم بوده است.

۳. حلبی، تقریب المعارف، ۲۴۶.

۴. ذهبی، تاریخ الإسلام، ۹ / ۹۱.

۵. سجستانی، سؤالات الاجري لأبي داود، ۱ / ۲۴۵.

۶. در معنای خشبی اختلاف اندکی است ولی مسلم است که به فروع و جریان‌های شیعیان این نسبت داده می‌شده، در معنای این خشبی موارد ذیل ذکر شده:

ابو احمد زبیری از پیرمردی کوفی به نام یحیی بن علی که با سفیان ثوری هم‌نشین بوده نقل می‌کند که سالم بن ابی حفصه نزد سفیان می‌آمد و معمولاً فضایل شیخین را در ابتدا می‌گفت و سپس در مناقب علی ورود می‌کرد؛ لذا وقتی به مناقب شیخین می‌پرداخت، سفیان می‌گفت مراقبش باشید که قصد خاصی (بیان فضایل علی) را دارد.^۱ وی روایاتی در فضایل علی نقل کرده؛ مانند حدیث رایث،^۲ حدیث مؤاخات،^۳ حدیث خیر البشر^۴ و موارد دیگر.^۵

البته حجاج بن منهال او را از سران کسانی می‌داند که بر شیخین عیب می‌گیرند^۶ ولی بر این سخن شاهدهی وجود ندارد مگر اینکه به دلیل مخالفت وی با عثمان چنین نسبتی به وی داده شده باشد.

در گزارشی که سدید می‌دهد یک بار که وی همراه با زید نزد امام باقر بوده‌اند، سالم، کثیر النواء و سلمه همراه با جمعی وارد می‌شوند؛ ایشان نسبت به شیخین اعلام تولی و نسبت به دشمن ایشان اعلام تبری کردند. زید در اینجا رو به آنها کرد و گفت: در این صورت شما از فاطمه تبری می‌جوئید.^۷

این گزارش حاکی از این است که ریشه اندیشهٔ ایشان در تولی شیخین ربطی به عقیدهٔ

قال السمعاني في الأنساب: الخشبي - بفتح الخاء و الشين المعجمتين في آخرها الباء الموحدة - هذه النسبة إلى جماعة من الخشبية، و هم طائفة من الروافض يقال لكل واحد منهم: الخشبي؛ و يحكى عن منصور بن المعتمر، قال: إن كان من يحب علي بن أبي طالب عليه السلام يقال له «خشبي» فاشهدوا أنني ساجدة.

و قال في النهاية في حديث ابن عمر: إنه كان يصلي خلف الخشبية، هم أصحاب المختار بن أبي عبيدة. و يقال لضرب من الشيعة: الخشبية، قيل: لأنهم حافظوا خشبة زيد بن علي حين صلب. (بحراني، مستدرک عوالم العلوم، ۲۰/ ۱۱۰۶)

۱. مزی، تهذیب الکمال، ۱۰/ ۱۳۵.

۲. مقریزی، امتاع الأسماع، ۱۱/ ۲۸۷.

۳. شوشتری، احقاق الحق، ۴/ ۱۹۱ - ۱۹۲.

۴. همان، ۴/ ۲۵۳.

۵. برای نمونه‌های دیگر رک: احقاق الحق، ۵/ ۵۷۰ و ج ۷/ ۱۹۷ و ج ۱۰، ص ۶۹۳ و ۶۹۵ و ۶۹۶ و ۷۰۵ و ج ۱۳/ ۱۲۰ و ج ۱۴/ ۸۲ و ۵۶۹ و ج ۱۶/ ۳۳۵ و ۳۳۷؛ همچنین رک: حسکائی، شواهد التنزیل، ۱/ ۱۳۹ و ۳۱۱ و ۳۱۷ و ج ۲/ ۸۱ و ۳۲۵ و ۳۲۷.

۶. مزی، تهذیب الکمال، ۱۰/ ۱۳۶؛ ذهبی، میزان الاعتدال، ۲۲/ ۱۱۰.

۷. شیخ طوسی، رجال الکشي (اختیار معرفة الرجال)، ۲۳۸.

جناب زید بن علی ندارد و از قبل این تفکر را داشته‌اند و بعد در قالب حرکت زید آن را در میان مردم منتشر کرده‌اند.

در گزارش دیگری هم وی خدمت امام باقر شیخین را امام عدل معرفی می‌کند و حضرت می‌فرماید که: «در امر امامت کسانی را شریک کرده که خدا برای ایشان نصیبی قرار نداده است»^۱. دقت در این تعبیر نشان می‌دهد که وی آنها را امام یا حاکم به حق می‌دانسته است و حضرت هم در واقع امامت بعد از پیامبر را از حقوق الهی معرفی کرده‌اند و ولایت ایشان را در این زمینه انکار نموده‌اند.

شاهد تفکر وی این است که وی در منابع شیعی، زیدی بتری معرفی شده است.^۲ از جمله امام صادق وی را در فهم امامت بر مسیر نادرستی دانسته‌اند، چنان‌که ابوعبیده حذاء گزارش کرده که یک بار عقیده سالم بن ابی حفصه را برای امام باقر بازگو کرده و حضرت فرمودند: «وای بر سالم، وای بر سالم، سالم چه می‌داند که منزلت امام چیست، منزلت امام بالاتر از آن است که سالم و عموم مردم به آن عقیده دارند»^۳. در این بیان روشن می‌شود که عقیده سالم در امامت مانند عموم مردم بوده است. این تأییدی بر تفکر زیدی وی می‌باشد که به لحاظ عقیده و جوب طاعت برای امام قائل نیستند.

با توجه به شواهد ذکر شده در مجموع به نظر می‌رسد که جریان زیدی در کوفه نسبت به ولایت ائمه موضعی تقصیری و نزدیک به عامه داشتند و در عین حال به اهل بیت اظهار علاقه می‌کردند. و عدم تبری از شیخین نشانه این بوده که حکومت ایشان را بر حق و در عین باور به فضائل علی، وی را منصوب الهی نمی‌دانسته‌اند.

برخی شواهد نشان می‌دهد، این روند تقصیری در میان شیعیان نیز به عکس عمل‌هایی در دفاع از ولایت اهل بیت و تشدید ابراز تبری از شیخین به عنوان معیار تولی منجر شد و این جریان نیز زمینه ظهور غلات را فراهم کرد.

۸- ظهور شیعیان تندرو در قبال ولایت گریزی زیدیه

گفتیم که تندروی زیدیه در انکار ولایت و افتراض طاعت اهل بیت، در تولی ایشان نسبت

۱. حلبی، تقریب المعارف، ۲۴۸.

۲. حلبی، رجال ابن داود، ۲۴۷.

۳. شیخ طوسی، رجال الکشی (اختیار معرفة الرجال)، ۲۳۵.

به شیخین و تبری از دشمن ایشان ظهور کرده بود. این نکته نشان می‌داد که تولی آنها به اهل بیت فراتر از دوستی نیست و التزام به طاعت اهل بیت ندارند.

می‌دانیم یکی از نقاط مهم و تا حدی مبهم و پیچیده در تاریخ تشیع موضوع حرکت تندروانه مغیره بن سعید و ابوالخطاب در زمان امام صادق است که در ادامه خود منجر به شکل‌گیری جریان غلات شد. نکته این است که بر اساس برخی از شواهد می‌توان نشان داد که اقدام این دو نفر در عین انحراف و تندروی تا حدی عکس العمل در قبال جریان تقصیری زیدیه بوده است که در کوفه نفوذ خود را در میان شیعیان توسعه می‌داده و ولایت الهی ائمه را منکر بوده‌اند. این دو، به نوعی در صدد دفاع از ولایت بوده‌اند؛ ولی در این مسیر برخلاف دستور ائمه از روال تقیه خارج شده و به تدریج برخی خطاهای فکری و عملی نیز در میان ایشان راه یافته است.

در ادامه شواهدی که نشان می‌دهد ایشان دست‌کم در ابتدای امر خود در مقام دفاع از ولایت الهی اهل بیت بوده‌اند را مورد اشاره قرار می‌دهیم:^۱

زیدیه نسبت به جریان عامه^۲ روی خوش نشان می‌دادند و تمایل داشتند که در میان ایشان نیز نفوذ کنند و آنها را با خود همراه کنند. زیدیه به لحاظ معرفتی با عامه نقاط مشترکی را تدارک کرده بودند که در صدر آن احترام و تولی نسبت به شیخین است ولی غلات نسبت به تبری از شیخین در مقابل ایشان موضع گرفته و به شدت به تبری و علنی‌سازی آن فعال بوده‌اند. غلات به استناد مقاماتی که برای ائمه ادعا می‌کردند و بدون پروا و بدون مراعات ظرفیت فهم و درک مخاطبان، آن را ابراز و اعلان می‌کردند با اتهامات اجتماعی و حکومتی ادعای الوهیت برای ائمه مواجه شدند.

گفته شده که مغیره بن سعید بجلی در ابتدا خودش با زیدیه همراه بوده و قائل به امامت محمد بن عبد الله بن الحسن بوده و به سوی وی دعوت می‌کرده است.^۳ در عین حال مغیره دارای عقاید شیعی بوده و حمایت وی از بنی الحسن در راستای تمایلات سیاسی

۱. نگارنده در مقاله دیگری تحت عنوان «جریان بازتابی غلات در قبال زیدیه در نیمه اول سده دوم» به صورت تفصیلی به این موضوع پرداخته است.

۲. منظور بخشی از جریان عامه است که به عثمان موضع انکاری داشتند؛ یعنی رابطه ایشان با بنی امیه و عثمانی‌ها خوب نبود.

۳. علامه مجلسی، بحار الأنوار، ۵۶/ ۱۶.

وی بوده است. چنان که بلاذری می‌گوید:

مغیره بن سعید به امام صادق مراجعه کرده و از ایشان خواسته است که علم غیبش را علناً مطرح کند و در مقابل متعهد شده که عراق را در حمایت از ایشان به حرکت آورد.^۱

این پیشنهاد نشان می‌دهد که وی در عین اینکه اهداف تقابلی سیاسی به حکومت داشته، به امام هم تعصب داشته و برخلاف زیدیه امام را واجد علم غیب می‌دانسته؛ به نحوی که مایل بوده است، امام صادق تقیه را کنار بگذارند و مقامات خود مثل علم غیب را آشکار و امور را در اختیار بگیرند.

هر دو جریان از مؤلفه‌های فکری مکتب اهل بیت قسمت‌هایی را مورد تأکید قرار داده و بزرگنمایی کرده‌اند. زیدیه بر حق ضایع شده اهل بیت تأکید کرده‌اند و غالیان بر معرفت امام و حجت خدا تأکید ورزیده‌اند. بر این اساس زیدیه شعار «الرضا من آل محمد» را مطرح کردند که مردم را به طلب حق ضایع شده اهل بیت توسط بنی امیه توجه دهند و غلات شعار «لیبک» را به عنوان طاعت و انقیاد اهل بیت مطرح کردند که این شعار با شعار «لیبک داعی الله» در برخی غزوات پیامبر تشابه دارد. گرچه در تفسیری این تعبیر با لیبک الله نیز مشابهت دارد که نوعی نسبت الوهیت به امام در آن دیده می‌شود چنان که از گزارش مصادف به امام صادق استفاده می‌شود که پس از قیام گروه لیبک گویان در کوفه یعنی پیروان ابوالخطاب حضرت به هر گونه نسبت الوهی به خود تبری جستند.^۲ ظاهراً امام صادق که به شدت از رفتار اجتماعی وی و یارانش آزرده بودند و خطرات جدی را از ناحیه ایشان متوجه جامعه شیعه و اهل بیت می‌دیدند از وی به شدت و متوالی تبری می‌جستند و او را لعن می‌کردند.

فراموش نشود که حضرت در مجالسی، وی و اطرافیانش را از تندروی و از ریاست طلبی و ورود به معارضه علنی با حکومت نهی کرده بودند. البته برای حفظ شیعه و اهل بیت، امام صادق از آنچه در محافل رسمی به این گروه نسبت داده می‌شد؛ یعنی ادعای علم غیب برای امام یا نبوت برای ایشان، به صورت رسمی و علنی تبری می‌جستند. به عنوان

۱. بلاذری، أنساب الأشراف، ۹/ ۷۶؛ ابن اثیر، الكامل فی التاريخ، ۴/ ۲۳۸.

۲. شیخ طوسی، رجال الکشي (اختیار معرفة الرجال)، ۲۹۹.

نمونه: به ابابصیر فرموده بودند که هر کس ایشان را رب یا نبی بداند خدا از او بری است.^۱ دقت شود این برچسب‌ها بهترین دستاویز و مجوز برای حکومت بود تا هر توطئه و اقدامی را علیه شیعیان و اهل بیت طراحی کند و کمترین تسامح به این امور از طرف امام می‌توانست منجر به وضعیت غیر قابل کنترلی نسبت به شیعیان شود. به عبارت دیگر مصلحت جامعه شیعه این بود که به شدت از ارتباط با این گروه‌ها دوری بجویند.

حضرت نیز در پیام‌های شدید علنی و خصوصی گروه ابوالخطاب را تحریم می‌کردند و با وسواس زیاد صحت چنین دعاوی که به این گروه نسبت داده می‌شد را در مورد خود انکار می‌کردند. بر همین اساس حضرت این‌گونه اندیشه را شرک و کفر معرفی می‌کردند و گویندگان این سخنان را غالی می‌دانستند.^۲ اگر گزارشات دیگری نیز در محضر ایشان مطرح می‌شد که دال بر عقاید تند ایشان بود، حضرت سریع عکس‌العمل نشان می‌دادند؛ مانند اینکه مصادف که پیشکار حضرت بود یک بار خدمت ایشان می‌گوید: گروه ابوالخطاب در کوفه خطاب به نام ایشان لبیک گفته‌اند. حضرت بسیار آزرده می‌شوند و سجده کرده و می‌گیرند و می‌فرمایند: «اگر عیسی نیز در مورد نسبت‌هایی که نصاری به ایشان داده ساکت می‌ماند و راضی می‌شد بر خدا بود که او را کور و کر کند.^۳ می‌توان احتمال داد که مصادف نیز بر اساس اخباری که احتمالاً توسط دستگاه حاکمه منتشر می‌شده، به امام گزارش داده است؛ و حضرت نیز نسبت به همین گزارش‌ها که بوی توطئه داشته عکس‌العمل‌های حادی را بروز می‌داده نه اینکه تصدیق گزارش را کرده باشند.

به بیان دیگر این لبیک گفتن اساساً معنای طاعت و انقیاد داشته است؛ ولی تبلیغات حکومت آن را به عنوان دعوی الوهیت جعفر در اندیشه گروه ابوالخطاب تفسیر می‌کرده است؛ لذا امام به شدت از این برچسب خطرناک نسبت به اهل بیت تبری می‌جسته‌اند تا ذره‌ای بوی تأیید، بهانه‌ای برای دشمنان فراهم نکند. می‌توان عکس‌العمل حضرت در برخورد

۱. همان، ۲۹۸.

۲. همان، ۲۹۷.

۳. همان، ۲۹۹.

با یکی از طرفداران ابوالخطاب را نیز حمل بر این موضوع کرد به این توضیح که یک نفر از طرفداران ابوالخطاب در کوچه با امام برخورد کرده و گفته «لیبک یا جعفر». امام سریع به منزل برگشته و در مقابل برخی اصحاب که در منزل حضرت بوده‌اند، صورت بر خاک ساییده و اظهار بندگی در محضر خداوند کرده و از ابوالخطاب نیز تبری جسته بودند.^۱ به نظر می‌رسد این رفتار حضرت نیز برای زدودن هر نوع شبهه ارتباط با جریان ابوالخطاب و نفی جدی موضوع برچسب الوهیت باشد که دستگاه دنبال می‌کرده است.

نشانه مفهوم غیر غالبانه تعبیر لیبک این است که بنا به گزارش سالم بن ابی حفصه - که از فقهای کوفه و دارای گرایش زیدی بود - در زمان پیروزی و تشکیل دولت بنی عباس (بنی‌هاشم) داود بن علی با مردم حج گزارد (یعنی سال ۱۳۲). سالم نیز در این سال به حج رفت و در هنگام تلبیه او که دارای صدای بسیار بلندی بود می‌گفت: «ای هلاک کننده بنی امیه لیبک».^۲

عبدالله بن ادریس نیز گزارش کرده که سالم را در طواف دیده که چنین تلبیه‌ای می‌کرده است.^۳

حسین بن علی جعفری نیز همین وضعیت را گزارش کرده است.^۴ اما سخن وی را کسی حمل بر شرک نکرده و بیشتر نوعی اعلام موضع سیاسی و اجتماعی بوده است. درک صحیح این نکته بسیار مهم است که کمترین تسامح از ناحیه حضرت به رفتار اجتماعی ابوالخطاب و مشکلاتی که وی ایجاد کرده بوده، ممکن بوده منجر به اقدامات خطرناکی توسط حکومت نسبت به اهل بیت و شیعیان شود.

البته این احتمال هم بعید نیست که هر گونه خبری که می‌توانست تسامح ایشان را به ابوالخطاب تبیین کند می‌توانست برای شیعیان غیر بصیر، بدفهمی‌هایی در عرصه عقیده و عمل پدید آورد؛ از این رو، مدیریت این شرایط بحرانی - که در اثر بی بصیرتی ابوالخطاب شکل گرفته بود - بسیار مشکل و حساس بوده است.

۱. کلینی، الکافی، ۸ / ۲۲۶.

۲. ابن سعد، الطبقات الکبری، ۶ / ۳۲۷؛ طبری، تاریخ الطبری، ۱۱ / ۶۶۶.

۳. ذهبی، تاریخ الإسلام، ۸ / ۴۳۵.

۴. مزّی، تهذیب الکمال، ۱۰ / ۱۳۶.

نتیجه‌گیری

در این مقاله روشن شد که جریان زیدیه از ابتدای ظهور خود - که بیشتر صبغه سیاسی داشته است - به طاعت ائمه اهل بیت، موضع تسلیم محض نداشته و به تدریج این فاصله از اهل بیت بیشتر شده است. در زمان نفس زکیه نوعی اسائه ادب نیز به اهل بیت در رفتار ایشان مشاهده شده است تا جایی که وقتی از حمایت اهل بیت ناامید شدند به هتک و زندانی کردن امام صادق نیز متوسل شدند.

از طرف دیگر ایشان با جریاناتی مانند معتزله نزدیک شدند و در مجموع از نظر فکری فاصله خود را از اهل بیت بیشتر کردند.

آنچه در اندیشه‌های ایشان به وضوح دیده شده این است که ائمه را از طرف خدا واجب الاطاعه نمی‌دانستند و علم الهی ایشان را منکر بودند. در مقابل ائمه نیز ایشان را به جهالت و فقدان علم مأخوذ از رسول خدا توصیف می‌کردند و به شیعیان نیز آموخته بودند که بر بعد جهل ایشان تکیه کنند و عدم وجوب طاعت آنها را مستمسک عدم حمایت خود از آنها قرار دهند.

از طرف دیگر بخش‌هایی از جریانات زیدی که در کوفه به تولی شیخین رو آوردند در واقع ولایت الهی امیر المؤمنین را نیز منکر بودند، و همین موجب شد که گروه‌هایی از شیعه که تند رو بودند در مقام دفاع از ولایت اهل بیت تبری از شیخین را علنی کنند و نسبت به آن تصریح بورزند. همین رفتار ایشان موجب مشکلات زیادی برای شیعیان و اهل بیت شد و از طرف اهل بیت مورد طرد و لعن قرار گرفتند و حکومت نیز با سیاه‌نمایی افکار ایشان و اتهام به دعوی نبوت یا الوهیت برای ائمه ایشان را سرکوب کردند.

فهرست منابع

- ابن ابى الحديد، عبد الحميد، شرح نهج البلاغة، قم: مكتبة المرعشى، ١٤٠٤ق.
- ابن اثير، عز الدين أبو الحسن على بن ابى الكرم (م ٦٣٠)، الكامل فى التاريخ، بيروت: دار صار، ١٣٨٥ق، ١٢.
- ابن الجوزى (م ٥٩٧)، زاد المسير فى علم التفسير، تحقيق عبد الله محمد بن عبد الرحمن، بيروت: دار الفكر، ١٤٠٧ق.
- ابن حيون، نعمان بن محمد (٣٦٣)، شرح الأخبار فى فضائل الأئمة الأطهار عليهم السلام، تحقيق محمد حسين حسيني جلالى، قم: جامعه مدرسين، ١٤٠٩ق.
- ابن سعد، محمد، الطبقات الكبرى، تحقيق عطا محمد عبد القادر، بيروت: دار الكتب العلمية، ١٤١٠ق.
- ابن شهر آشوب مازندراني، محمد بن على (م ٥٨٨ق)، مناقب آل ابى طالب عليهم السلام، قم: علامه، ١٣٧٩ق.
- ابن عساکر، أبى القاسم على بن الحسن (م ٥٧١)، تاريخ مدينة دمشق، تحقيق على شيرى، بيروت: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع، ١٤١٥.
- ابن مسكويه، ابو على محمد بن يعقوب (م ٤٢١)، تجارب الأمم و تعاقب الهمم، تهران: سروش، ٢٠٠٠، ٧.
- اشعري قمى، سعد بن عبد الله (م ٣٠١)، المقالات و الفرق، تهران: مركز انتشارات علمى و فرهنگى، ١٣٦٠ش.
- اصفهانى، محمد بن عاصم بن عبد الله (م ٢٦٢)، جزء محمد بن عاصم النقي الأصبهاني، الرياض: دار العاصمة، ١٤٠٩ق.
- اصفهانى، ابو الفرج (م ٣٥٦)، مقاتل الطالبين، بيروت: دار المعرفة.
- بلاذرى، احمد بن يحيى (٢٧٩ق)، انساب الأشراف، بيروت: دار الفكر، ١٤١٧ق.
- جوهري بصرى، احمد بن عبد العزيز (م ٤٠١)، مقتضب الأثر فى النص على الأئمة الإثني عشر، تحقيق نزار منصورى، قم: انتشارات طباطبايى، بى تا.
- حسکانى، ابو القاسم عبيد الله بن عبد الله (م ٤٩٠)، شواهد التنزيل لقواعد التفضيل، تهران: مؤسسه طبع و نشر، ١٤١١ق.
- حلبى، ابو الصلاح، تقريب المعارف، تحقيق فارس الحسون، قم: الهادى، ١٤٠٤ق.
- حلى، ابن داود (م ٧٤٠)، رجال ابن داود، النجف الأشرف: مطبعة الحيدرية، ١٣٩٢ق.
- حلى حسن بن يوسف، خلاصة الأقوال فى معرفة أحوال الرجال، قم: دار الذخائر، ١٤١١ق.
- خزاز رازى (قرن ٤) على بن محمد، كفاية الأثر فى النص على الأئمة الإثني عشر، تحقيق عبد اللطيف حسيني كوهكمري، قم: انتشارات بيدار، ١٤٠١ق.
- ذهبي، شمس الدين (٧٤٨)، سير أعلام النبلاء، تحقيق الأرنؤوط شعيب، بيروت: مؤسسة الرسالة، ١٤١٣.
- ، ميزان الاعتدال، تحقيق على محمد البجاوى، بيروت: دار المعرفة، ١٣٨٢، ٢.
- ، تاريخ الاسلام و وفيات المشاهير و الأعلام، بيروت: الكتاب العربى، ١٤٠٩، ٥٢.
- رازى، ابن ابى حاتم (٣٢٧)، تفسير القرآن العظيم، تحقيق الطيب اسعد محمد، عربستان: مكتبة نزار مصطفى الباز، ١٤١٩ق.
- زيد بن على، مسند زيد بن على، بيروت: منشورات دار مكتبة الحياة.
- سجستانى، سليمان بن الأشعث (٢٧٥)، سؤالات الآجري لأبي داود، تحقيق عبد العليم عبد العظيم البستوى، السعودى: مكتبة دار الاستقامة، ١٤١٨ق.
- سيوطى، جلال الدين، الدر المنثور فى التفسير المأثور، بيروت: دار المعرفة للطباعة و النشر.

- شوشترى، قاضى نورالله (م ١٠١٩)، إحقاق الحق وازهاق الباطل، قم: مكتبة آية الله المرعشى، ١٤٠٩ق.
- صدوق، محمد بن على بن بابويه قمى (٣٨١ق)، علل الشرايع، قم: مكتبة الداورى.
- النشر، ١٤٠٦ق.
- صفار، محمد بن حسن (م ٢٩٠م)، بصائر الدرجات في فضائل آل محمد ﷺ، تحقيق ميرزا حسن كوچه باغى، قم: مكتبة آية الله المرعشى النجفى، ١٤٠٤.
- طبرسى، ابو منصور احمد بن على، الاحتجاج، تحقيق محمد باقر خرسان، مشهد: نشر مرتضى، ١٤٠٣ق.
- طبرى، محمد بن جرير (م ٣١٠)، تاريخ طبرى، مترجم ابوالقاسم پاينده، تهران: اساطير، ١٣٧٥ش.
- طوسى، محمد بن حسن (م ٤٦٠)، الأيواب (رجال الطوسى)، تحقيق جواد قيومى اصفهانى، قم: مؤسسة النشر الإسلامى، ١٤١٥ق.
- الأمالى، قم: دار الثقافة ١٤١٤ق.
- رجال الكنىسى (اختيار معرفة الرجال)، مشهد: انتشارات دانشگاه مشهد، ١٣٤٨ش.
- عسقلانى، ابن حجر (م ٨٥٢)، تهذيب التهذيب، هند: مطبعة دائرة المعارف النظامية ١٣٢٦ق.
- لسان الميزان، تحقيق أبو غدة عبد الفتاح: دار البشائر الإسلامية، ٢٠٠٢، ١٠.
- عصامى مكي، عبدالملك (م ١١١١)، سبط النجوم العوالي في أنباء الأوائل والتوالي، تحقيق عبد الموجود عادل أحمد، بيروت: دار الكتب العلمية، ١٤١٩.
- كوفى، فرات بن ابراهيم (م ٣٠٧)، تفسير فرات الكوفى، تحقيق محمد كاظم، تهران: مؤسسة الطبوع و النشر فى وزارة الإرشاد الإسلامى، ١٤١٠.
- كلينى، محمد بن يعقوب بن اسحاق (م ٣٢٩ق)، الكافى، تحقيق على اكبر غفارى و محمد أخوندى، تهران: دار الكتب الاسلامية، ١٤٠٧ق.
- متقى هندى، علاء الدين على بن حسام (م ٩٧٥)، كنز العمال، تحقيق الشيخ بكرى الحينانى، بيروت: مؤسسة الرسالة، ١٤٠٩.
- مذى، جمال الدين (م ٧٤٢)، تهذيب الكمال في أسماء الرجال، تحقيق معروف بشار عواد، بيروت: مؤسسة الرسالة، ١٤٠٠ق.
- مفيد، ابى عبد الله محمد بن محمد بن النعمان، الاختصاص، قم: كنگرة شيخ مفيد، ١٤١٣ق.
- الأمالى، قم: كنگرة شيخ مفيد، ١٤١٣ق.
- مقريزى، تقى الدين (م ٨٤٥)، إمتاع الأسماع بما للنبي من الأحوال والأموال والحفدة والمتاع، تحقيق محمد عبد الحميد النميسى، بيروت: دار الكتب العلمية، ١٩٩٩.
- ناشناس، أخبار الدولة العباسية، تحقيق عبد العزيز الدورى و المطلى، بيروت: دار الطليعة، ١٣٩١ق.
- نعمانى، محمد بن ابراهيم (م ٣٦٠)، الغيبة، تهران: نشر صدوق، ١٣٩٧ق.

Zeydiyyah's Challenge Concerning the Necessity of Obedience from Prophet's Household in the first half of Second Century

Sayyed Abdulhamid Abtahi

Abstract

Zeyd and his son both did acknowledge the primordial knowledge of Imams (AS); however some evidences demonstrate that they did not believe in canonical necessity of obedience from Their Holinesses. Their successor from Bani al-Hassan descent besides denying divine Welayat of Prophet's Household did also renounce the belief in divinity of Imam's knowledge. The evidences show that during the first half of second century the followers of Prophet's Household were distinguished from Zeydis not only through their belief in the divinity of Welayat of Prophet Muhammad's descendents but also by their stances toward Sheikheyn as the Zeydis of Kufah insistently showed their adherence to Sheikheyn; this adherence was a witness to their belief that Sheikheyn did not violated Ali's right. According to some evidences, to reciprocate the fault of these people of Kufah, Abulkhatab renounced any adherence to the Sheikheyn and revealed his loyalty to Imam al-Sadegh (AS) and gradually he began to tread the path of extremism.